



قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

این شماره قاف، با یادکردی از ایستادگی ملت ایران در هشت سال دفاع مقدس آغاز می‌شود؛ با «موزه گردی» در شهری که موزه زنده دفاع مقدس است.

{هنوز هم پس از ۴۰ سال، می‌توان خاطرات جنگ را در کوچه پس‌کوچه‌های آن رد زد. انگار غم سنگین باقیمانده از جنگ این شهر را به فراموشی کشانده است. چیزی از آن همه حماسه به جانمانده است؛ حتی آن مسجد معروف را بازسازی کردند و برخی از عجیب‌ترین نماهای تاریخ معاصر حالا دیگر وجود ندارد.}

«سبزینه» شرح گشت و گذار در باغ‌های گیلان است؛ باغ‌هایی که این روزها عطر فندق‌های رسیده، فضای شرعی‌شان را پر کرده است.

{از کوزه‌های اشکورات تا مرکز استان گیلان راه زیادی است، اما مگر می‌شود فندق نوبرانه اشکورات برسد و به بازارهای رشت نیاید؟ این روزها اگر به روز بازارهای رشت، مرکز استان گیلان، سری بزنید، فندق‌های نوبرانه با پوست سبزش به اسکناس‌های سبز خریداران لبخند می‌زند.}

«آیین» درباره آیین وقف است؛ درباره موقوفه‌ای که امسال ۱۵۵ ساله شده است؛ موقوفه خانی از خان‌های قرایی.

{از وسط صحن امام حسن مجتبی (ع) در این شب‌های خنک شهر یورماه مشهد، پرت می‌شوم به کیلومترها آن‌طرف‌تر، به زمانی دور؛ به جایی در شب‌های ساکت و تاریک گوشه‌ای از خاک خراسان.}

«تاریخ» درباره تاریخانه است؛ درباره تاریخی‌ترین مسجد ایران زمین؛ بازمانده از روزگاران کهن.

{آن چه که مسجد تاریخانه را منحصر کرده سبک خاص معماری این مسجد است. شبستان جالبی که چند دهانه دارد. ستون‌های خارق‌العاده مسجد، خشت‌های جذاب و حیاطی که بارواق‌های کم‌نظیر احاطه شده است. چشم‌ها از نگاه کردن به قوس‌های گهواره مانند رواق‌ها سیر نمی‌شود.}

«پیشه» معرفی یک پیشه سنتی است؛ پیشه‌ای که جبر روزگار، آن را از رونق انداخته و دور نیست که به زوال بکشد.

{هنر غربال‌سازی و کمان‌سازی را هیچ‌کس به جز این خانواده فرا نگرفته است و اکنون تنها این زوج مَسْن به‌عنوان آخرین بازماندگان هنر غربال‌سازی و کمان‌سازی مشغول به کار هستند.}

«خیابان غذا» این بار هم درباره یک نذر مشهودی است؛ نذری که معمولاً در ایام دهه آخر صفر، بیشتر از هر وقت دیگری بار گذاشته می‌شود.

{شله مشهودی، یک ویژگی مهم هم دارد و آن اینکه نخستین غذای محلی است که به ثبت ملی رسیده است. ۱۰ سال پیش، یعنی آذرماه ۹۱، آیین پخت شله مشهودی در فهرست میراث ناملموس کشور به ثبت رسیده و حالا دیگر شله مشهودی، یک غذای ملی است.}

پیاده آمده بودم پیاده خواهم رفت

هدیه سادات میر متضوی

«در ماتم فراق پدر گریه می‌کنم / همراه شمس و نجم و قمر گریه می‌کنم / شب‌ها و روزها ز غمش مویه می‌کنم / تا آخرین توان بصر گریه می‌کنم».

مداح، بلندگو به دست می‌خواند و صدای گریه در هوا موج برمی‌دارد و تا اتوبوس خط ۱۲ می‌رسد، از پله‌ها بالا می‌آیم. اولین چیزی که توجهم را جلب می‌کند، زنان و مردانی هستند که لایه‌لای مسافران نشسته‌اند و جلیقه‌های سبز و نارنجی ففسری‌شان بین آن‌ها و بقیه فرق گذاشته است. عبارت «کاروان پیاده‌روی شیروان» پشت جلیقه‌ها حکایت از سفر طولانی‌شان دارد.

ته‌مانده ذوق، صورت‌های خسته‌شان را روشن کرده است. ذوق زیارت شبانه‌ای که دقایقی پیش در حرم داشته‌اند. زیارتی دلچسب از پس روزها و شب‌های طولانی. مشهودی‌ها هم به هرکدام که بی‌جا مانده‌اند، صندلی خود را تعارف می‌کنند یا صندلی‌هایشان را با آن‌ها شریک می‌شوند. خلاصه اینکه مهربانی می‌کنند با زائران خوب امام مهربان.

یکی‌شان زنی حدود ۴۰ ساله است. تا یک صندلی خالی می‌بیند به همسفرش تعارف می‌کند. زن جوان تر ولی با اصرار می‌گوید: «تو بشین که پات درد می‌کنه». زن بسم‌اللهی می‌گوید و نرم، روی صندلی می‌خزد. پیرزن کنار دستی‌اش، همین‌طور که دانه‌های ریز تسبیح سبز زیر انگشتانش می‌لغزد، می‌پرسد: «چند روز توی راه بودین؟» لبخند روی صورت آفتاب‌سوخته زن پهن می‌شود. «چهارشنبه قبل، صبح آفتاب‌زده حرکت کردیم و تازه همین امروز نزدیک ظهر رسیدیم». طوری که انگار خودش هم باورش نمی‌شود می‌گوید: «هفت روز توی راه بودیم.» و سپیدی دندان‌ها، تا میانه صورتش راه می‌کشد.

اتوبوس حرکت می‌کند و لبخندی مسری، بر لب همه مسافرها می‌نشانند، زن، پای پانسمان شده‌اش را جابه‌جا می‌کند و آخ کوتاهی می‌گوید. دختر جوان از صندلی عقب می‌پرسد: «پاتون چی شده؟» لبخندی محجوب زیر پوست زن می‌دود: «طوری نیست. تاول زده.» حالا توجه زن‌های صندلی‌های دور و بر بیشتر به صحبت‌های زائر مسافر جلب می‌شود که اولین بار است به عنوان زائر پیاده امام رضا (ع) خود را در دهه آخر صفر به مشهد رسانده و همین امروز ظهر، همراه با گروه زیادی از شیروانی‌ها از راه رسیده است. چین و شکن رضایت، گوشه چشم‌هایش جمع می‌شود. «خیلی‌ها گفتن نرو. بهت سخت می‌گذره. یکی‌ش همین بی‌بی کوچیک خودمون.» با حرفش سرها می‌چرخد تا در دو صندلی عقب‌تر، پیرزن ریزنقشی را ببیند که شیرا عمیق دوطرف لب‌ها، صورتش را شبیه خنده‌ای بزرگ کرده است. «بنده خدا زن عمومه. از روی دلسوزی می‌گفت‌ها. آخه چندم‌های بیشتر از علمم نمی‌گذره.» چشم‌های زن پر از پولک‌های ریز می‌شود و هق‌هق‌اش با صدای موتور اتوبوس درهم می‌آمیزد: «خود آقا عنایت کردند و شفا گرفتم».

اتوبوس از دل شلوغی خیابان‌ها و آواهای دسته‌جات عزاداری، نرم‌نرم می‌خزد و راه باز می‌کند. نوحه‌هایی که از آن سمت خیابان به گوش می‌رسند، هنوز بوی اندوه شهادت حسین (ع) را دارند.

زائر پیاده امام رضا (ع)، در هیاهوی خیابان‌ها و اتوبوسی که مدام شلوغ‌تر می‌شود، از تجربه‌های سفرش می‌گوید: «شب‌ها هر جا می‌رسیدیم به هم کمک می‌کردیم. مثل اعضای یک خانواده. از مداوای زخم‌ها تا ماساژ پاها. توی استراحتگاه‌ها هم همه‌جور خدماتی بود.» بقیه حرفش با خنده‌ای ادامه پیدا می‌کند: «همه سنگ تموم گذاشته بودند. هر جا می‌رفتیم ایستگاه و استراحتگاه داشت. بعد چنار از همه بیشتر. حسابی به زائران می‌رسیدند. جا برای نماز و استراحت داشتند، مواد غذایی می‌دادند، من که بار اولم بود آن قدر ذوق کردم، مگه فکر می‌کردم بتونم آن قدر آسون بیام؟» پیرزن کناری چشم‌هایش را رو به بالا می‌گیرد. می‌گوید: «این‌ها همه از ارادته. سیمت که به اون بالایی و به اهل بیت وصل شد، بقیه‌ش تمومه. ایناهاش.» به بیرون اشاره می‌کند و هیئتی که سینه‌زنان پیش می‌رود و حالا به آن‌ها نزدیک نزدیک هستیم: «ای دُژ نایاب، ای آب ای آب، ای گوهر ناب، ای آب ای آب / لب‌های ارباب، ای آب ای آب، عطشان و بی‌تاب، ای آب ای آب».

یکی از مسافرها می‌خواهد بداند از گروه زائران کسی هم طوری‌اش شده است. زن به یکی از همسفرانش که روی صندلی آخر اتوبوس نشسته اشاره می‌کند: «توی راه که نه. ولی ورودی مشهد خیلی شلوغ بود. آبجیم زمین خورد و دستش خیلی درد گرفت. هر چی گفتیم امروز استراحت کنه دلش راضی نشد. مثل خودم لجبازه.» با این حرف، سرها طرف زن جوانی می‌چرخد که بدون علائمی از درد و ناراحتی، از شیشه هیئت‌ها را نگاه می‌کند و آرام به سینه می‌زند. مسافر دیگری از آب و هوا می‌پرسد. زن می‌خندد: «هوا که ماشاءالله خیلی خوبه. نه سرد و نه گرم شکر خدا.» پیرزن می‌پرسد: «در کل بهتون سخت نگذشت؟» زن، لبخند می‌زند: «اگه بگم نه دروغ گفتم. ولی مگه خود امام رضا (ع) واسه رسیدن به توس، این همه از سرزمین‌های مختلف نگذشتند و سختی راه رو تحمل نکردند؟ سختی‌های ما که در مقابل اون‌ها هیچه».

اتوبوس در ایستگاه می‌ایستد و حرف‌های مسافران اتوبوس در هیاهوی هیئتی طبل‌کوبان و سنج‌زنان گم می‌شود. لهجه آذری عزاداران با شور همراه است:

«مرد سماوات زمین خورده است / کعبه حاجات زمین خورده است / سلسله جنبان خدا دوستان / لرزه گرفته است چرا دوستان؟ / حبه انگور چه با تاک کرد؟ / مستی ما را ز چه در خاک کرد؟».